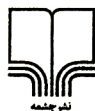


ملاحظاتى دبربارهى ماركسىسم عربى

پرى
اندرسون



ترجمه
عليرضا خزائى

فهرست

۷

مقدمه‌ی مترجم

۱۳

پیش‌گفتار

۱۹

فصل یک

سنت کلاسیک

۵۱

فصل دو

ظهور مارکسیسم غربی

۸۳

فصل سه

چرخش‌های صوری

۱۱۵

فصل چهار

نوآوری‌های مضمونی

۱۴۱

فصل پنج

تقابل‌ها و نتیجه‌گیری‌ها

۱۵۷

مؤخره

۱۷۵

نمایه

فصل یک

سنت کلاسیک

تاریخ مارکسیسم از زمان ظهورش، یعنی اندکی بیش از صد سال پیش، کماکان به نگارش درنیامده است. با این حال، بسط و گسترش آن، به رغم گستره‌ی نسبتاً محدودش، واجد پیچیدگی و چرخش‌هایی بوده است. دلایل و اشکال مربوط به دگردیسی‌ها و تغییر جهت‌های متوالی آن عمدتاً کندوکاو نشده است. در این جا، موضوع محدود ملاحظات ما عبارت از «مارکسیسم غربی» خواهد بود؛ اصطلاحی که به خودی خود اشاره به هیچ زمان و مکان دقیقی ندارد. از این رو، هدف این جستار مختصر چنین خواهد بود که وضعیت مجموعه‌ای مشخص از آثار نظری را به لحاظ تاریخی معین کند و به معرفی مختصات ساختاری وحدت‌بخش این مجموعه پردازد. به بیان دیگر، مختصاتی ساختاری که، به رغم واگرایی‌ها و تضادها، آن را در حکم یک سنت متداول فکری پایه می‌ریزد. بدین منظور، ارجاعاتی ابتدایی به تحول پیشین مارکسیسم، پیش از به میدان آمدن نظریه پردازان مورد بحث، خواهیم داشت؛ زیرا چنین کاری اجازه می‌دهد بداعت خاص الگوهای ارائه‌شده‌ی این نظریه پردازان را بفهمیم. مسلماً شرحی بسنده از کل ماتریالیسم تاریخی مستلزم بررسی بسیار گسترده‌تری است که در این جا ممکن نیست. با این حال، حتی طرحی خلاصه و

گذشته‌نگر به ما کمک می‌کند با وضوح بیش‌تری به چرخش‌های بعدی این سنت بنگریم.

مارکس و انگلس، بنیان‌گذاران ماتریالیسم تاریخی، در نخستین دهه پس از جنگ‌های ناپلئونی به دنیا آمدند. مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) فرزند وکیلی در تریر و انگلس (۱۸۹۵-۱۸۲۰) فرزند کارخانه‌داری در بارمین بود: هر دو اصالتاً اهل راین‌لند با خاستگاهی بورژوازی و کامیاب در پیشرفته‌ترین نواحی غربی آلمانی بودند. در این جا بازمینی زندگی و آثار آنان، که بر حافظه‌ی عموم حک شده است، ضرورتی ندارد. وقایعی از این دست نزد همگان شناخته‌شده است که هم‌زمان با جذبه‌ی نخستین جوشش‌های پرولتاریایی پس از انقلاب صنعتی، مارکس در دهه‌ی دوم زندگی‌اش چگونه به شکلی مترقی به تسویه‌حساب با میراث فلسفی هگل و فوئرباخ و نظریه‌ی سیاسی پرودون پرداخت، درحالی که انگلس از واقعیت‌های مربوط به شرایط طبقه‌ی کارگر در انگلستان پرده برمی‌داشت و آموزه‌های اقتصادی مشروعیت‌بخش به این شرایط را تقبیح می‌کرد؛ چگونه این دو در آستانه‌ی تحولات عظیم اروپای قاره‌ای در ۱۸۴۸ به نوشتن مانیفست کمونیست^۱ پرداختند و در شورش‌های بین‌المللی آن سال برای آرمان سوسیالیسم انقلابی در رادیکال‌ترین جناح چپ به مبارزه پرداختند؛ چگونه جریان‌های پیروز ضدانقلاب آن‌ها را در دهه‌ی سوم زندگی‌شان به انگلستان تبعید کرد؛ چگونه مارکس کارنامه‌ی انقلاب فرانسه را که به امپراتوری دوم ختم شده بود ترسیم کرد و در همان حال انگلس به جمع‌بندی شکست انقلاب آلمان در همان عصر پرداخت؛ چگونه مارکس به‌تفاهلی در لندن و در فقری شدید به وظیفه‌ی عظیم بازسازی نظری کلیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری پرداخت، آن هم صرفاً به کمک هم‌دلی‌ها و هم‌بستگی‌های فکری و مادی انگلس در منچستر؛ این که چگونه پس از پانزده سال کار، نخستین مجلد سرمایه^۲ درست قبل از پنجاه‌سالگی مارکس منتشر شد؛

چگونه در اواخر همان دوران، در پایه‌گذاری بین‌الملل اول مشارکت داشت و پس از آن بیش‌ترین تلاش را صرف پیش‌برد آثار عملی بین‌الملل در مقام یک جنبش سوسیالیستی سازمان‌یافته کرد؛ چگونه کمون پاریس را گرامی داشت و حزب تازه‌تأسیس متحد کارگران آلمان را آموزش داد و اصول عام دولت پرولتری آینده را درافکند؛ چگونه انگلس در واپسین سال‌های عمر مارکس و پس از مرگ او نخستین شرح نظام‌مند ماتریالیسم تاریخی را فراهم کرد که باعث شد به نیروی سیاسی پُرطرف‌داری در اروپا بدل شود و در دهه‌ی هفتم زندگی‌اش مسئولیت رشد بین‌الملل دوم را بر عهده گرفت، که در جریان تکوین آن ماتریالیسم تاریخی به آموزه‌ی رسمی احزاب بزرگ طبقه‌ی کارگر در اروپای قاره‌ای بدل شد.

در این جا دستاوردهای عظیم این دو زندگی درهم‌تئیده مستقیماً موضوع بررسی ما نیست. در راستای اهداف ما، تأکید بر برخی مشخصه‌های اجتماعی در آثار نظری مارکس و انگلس کافی است تا در ادامه بتوانیم از آن به عنوان معیاری برای مقایسه‌ی تحولات بعدی استفاده کنیم. مارکس و انگلس در میان نسل خود پیش‌گامانی جداافتاده بودند؛ هیچ‌یک از معاصران آن‌ها، فارغ از ملیت‌شان، در دیدگاه‌های بالیده‌ی آن‌ها شریک نبود. در عین حال، آثار آنان حاصل تلاشی مشترک و درازمدت بود، یک همکاری نظری منحصربه‌فرد که تا به امروز در تاریخ اندیشه هیچ نمونه‌ی مشابهی را نمی‌توانیم بیابیم. این دو مرد، گرفتار در تبعید و فقر و کار شاق، هرگز ارتباط‌شان را با مبارزات عمده‌ی پرولتاریای زمان خود قطع نکردند، به‌رغم آن که بیش از یک دهه عملاً هیچ ارتباط سازمانی‌ای با این مبارزات نداشتند. آزمون‌های دشوار سال‌های ۱۸۵۰ به بعد عمق پیوند تاریخی بین دیدگاه‌های مارکس و انگلس و تحول طبقه‌ی کارگر را بهتر از هر چیز اثبات می‌کند، یعنی زمانی که هر دو ظاهراً مجبور شدند به زندگی «خصوصی» عقب بنشینند: مارکس در این دوره، با کمک‌های همیشگی انگلس در زمینه‌های مادی، به آماده‌سازی سرمایه پرداخت؛ دوره‌ای که سرانجام به راه‌یابی قابل‌پیش‌بینی او به بین‌الملل اول و بدل شدن به رهبر عملی این سازمان انجامید. از سوی دیگر، به همین سیاق می‌توان گفت

1. *Communist Manifesto* (1848)2. *Capital* (1867)

آثار نظری مارکس و انگلس و مبارزات عملی پرولتاریا در شکل ویژه‌ی بین‌الملل‌گرایی آن نهفته بود. هیچ‌یک از این دو پس از ۱۸۴۸، هرگز در یک حزب سیاسی ملی ریشه ندادند. هر دو در انگلستان مستقر شدند، یعنی جایی که در آن عمده‌تأخارج از چارچوب سیاسی و فرهنگی محلی باقی ماندند. با آن که می‌توانستند در دهه‌ی ۱۸۶۰ به آلمان بازگردند اما آگاهانه تصمیمی خلاف آن اتخاذ کردند. آن‌ها در عین خودداری از هرگونه ایفای نقش مستقیم در ساختن سازمان‌های ملی طبقه‌ی کارگر در کشورهای صنعتی بزرگ، با شورشیان و رهبران سراسر اروپا و امریکای شمالی رایزنی و آن‌ها را راهنمایی می‌کردند. مکاتبات آنان به آسانی از مسکو تا شیکاگو و از ناپل تا اوسلو گسترده بود. تنگ‌نظری و نابالغی جنبش‌های طبقه‌ی کارگر در این دوران، فارغ از هزینه‌هایی که داشت، به آنان فهماند که می‌بایست در مرحله‌ی بسط و گسترش این جنبش‌ها شکل ناب‌تری از بین‌الملل‌گرایی امکان‌پذیر شود.

آن دسته از نظریه‌پردازانی که در نسل بعد از مارکس و انگلس به میدان آمدند، کماکان اندک‌شمار بودند. این گروه شامل افرادی بود که اغلب نسبتاً دیر هنگام در روند بسط و گسترش نظریات شخصی‌شان با ماتریالیسم تاریخی آشنا شدند. چهار چهره‌ی برجسته‌ی این دوران عبارت بودند از لایبرولا (متولد ۱۸۴۳)، مهرینگ (متولد ۱۸۴۶)، کائوتسکی (متولد ۱۸۵۴) و پلخانوف (متولد ۱۸۵۶).^۱ همه‌ی آن‌ها از مناطق عقب‌مانده‌تر اروپای شرقی یا جنوبی بودند. مهرینگ فرزند یونکری از منطقه‌ی پومرانی، پلخانوف فرزند ملاکی از تامبوف، لایبرولا فرزند ملاکی از کامپانیا و کائوتسکی فرزند نقاشی از منطقه‌ی بوهم بودند. پلخانوف پس از یک دهه فعالیت مخفی نارودنیک‌کی^۲، در ۱۸۸۰ هنگامی که به سویس تبعید

۱. برنشتاین، چهره‌ی نه‌چندان برجسته از نظر فکری، به همین نسل تعلق داشت. موریس، که مس‌تر از تمامی افراد این گروه بود، از اهمیت بیش‌تری برخوردار بود، اما به شکلی دور از انصاف حتی در کشور خودش نیز چندان تأثیرگذار نبود و خارج از آن نیز ناشناخته باقی ماند.

۲. Narodniks؛ جنبشی اجتماعی در روسیه در نبرد علیه تزاریسیم که عموماً این جنبش را پیش‌گام جنبش‌های سوسیالیستی و کمونیستی بعدی در روسیه می‌دانند. - م.

شده بود به مارکسیسم گروید. لابرولا یک فیلسوف هگلی شناخته شده در رم بود که در ۱۸۹۰ به مارکسیسم روی آورد. مهرینگ، پیش از روی آوردن به حزب سوسیال-دموکرات آلمان در ۱۸۹۱، در کارنامه‌ی خود دوره‌ای فعالیت حرفه‌ای طولانی در مقام لیبرال‌دموکرات و مبلغ در پروس را داشت. فقط کائوتسکی بود که هیچ پیشینه‌ی غیرمارکسیستی نداشت و در دهه‌ی دوم عمرش، که روزنامه‌نگار سوسیالیست بود، به جنبش کارگری پیوست. هیچ‌یک از این متفکران نتوانست نقشی محوری در رهبری احزاب ملی کشور خود بازی کند، هر چند همگی عمیقاً در پیوند با زندگی سیاسی و ایدئولوژیک خود بودند و به صورت رسمی مسئولیت‌هایی را بر عهده داشتند، به جز لابرولا که خود را از بنیان‌گذاری حزب سوسیالیست ایتالیا کنار کشید.^۱ پلخانوف پس از کمک به تأسیس گروه آزادی‌بخش کار، در نخستین هیئت تحریریه‌ی ایسکرا^۲ و همچنین کمیته‌ی مرکزی حزب سوسیال-دموکرات کار در روسیه، که در دومین کنگره‌ی این حزب برگزیده شدند، حضور داشت. کائوتسکی سردبیر مجله‌ی دی نویه تسایت^۳ بود که به سازمان نظری اصلی حزب سوسیال-دموکرات آلمان^۴ بدل شد؛ او در کنگره‌ی ارفورت نگارش برنامه‌ی رسمی حزب را بر عهده داشت. مهرینگ یکی از نویسندگان برجسته‌ی دی نویه تسایت بود و لابرولا نیز در همتای فرانسوی این مجله، یعنی لو دووینیر سوسیال^۵، نقش چشم‌گیری داشت. هر چهار نفر مستقیماً با انگلس در مکاتبه بودند که تأثیری تعیین‌کننده بر تمامی آنان داشت. در واقع می‌توان مشاهده کرد که سمت‌وسوی آثار آنان در ادامه‌ی روند آثار انگلس در دوره‌ی پایانی‌اش قرار داشت. به عبارت دیگر تمامی آنان به طرق مختلف درگیر نظام‌مند ساختن ماتریالیسم تاریخی در مقام نظریه‌ای جامع در باب انسان و طبیعت بودند که امکان جایگزینی بارشته‌های بورژوازی رقیب خود

۱. لابرولا نقش تعیین‌کننده‌ای در برانگیختن توراتی برای تأسیس حزب سوسیالیست در ایتالیا بر مبنای مدل آلمانی داشت، اما در دقایق آخر، به دلیل ملاحظاتی که در مورد ناروشتی ایدئولوژیک حزب داشت، تصمیم گرفت در کنگره‌ی تأسیس آن در ژنو در ۱۸۹۲ شرکت نکند.

2. *Iskra*

3. *Die Neue Zeit*

4. SPD

5. *Le Devenir Social*